

گفت‌وگویی «فرهیختگان» با استاد تاریخ و فلسفه دانشگاه هاروارد

فرهنگ موافقت با نظام سرمایه‌داری جهانی مقدمه بازگشت فاشیسم

فاشیسم بیش از آنکه یک سازمان سیاسی باشد، از عوارض سیاه جامعه مدرن است که به افراطی‌ترین صورت محقق شده است



محمد حسین نظری

روزنامه‌نگار و مترجم

پیتر الی گوردون (Peter E. Gordon) عضو هیات علمی گروه فلسفه و استاد ۵۴ ساله گروه زبان و ادبیات آلمانی در دانشگاه هاروارد است. او با تأکید بر نظر به انتقادی، مکتب فرانکفورت، پدیدارشناسی و سکولاریسم، عمدتاً در حوزه فلسفه قاره‌ای و اندیشه‌های اجتماعی اروپا کار کرده است. نخستین کتاب او با عنوان «روزنزیویگ و هیدگر: میان یهودیت و فلسفه آلمانی» (Rosenzweig and Heidegger: Between Judaism) در سال ۲۰۰۳ (Peter E. Gordon, German Philosophy, university of California Press) منتشر شد و در اروپا مورد استقبال قرار گرفت. دومین اثر او نیز پیرامون اندیشه‌های هیدگر با عنوان تقسیم [فلسفه] قاره‌ای: هیدگر،

کاسیرر، داووس» (Continental Divide: Heidegger, Cassirer, Davos) در سال ۲۰۱۰ به طبع رسید که شرحی از مباحثه معروف هیدگر و کاسیرر در کنفرانس داووس ۱۹۲۹ است. به اعتقاد گوردون، مواجهه این دو در آن کنفرانس، گسست فلسفه قاره‌ای را به همراه داشت و نقطه عزیمت همه حرکت‌های فلسفی در قرن بیستم شد. علاوه بر پژوهش‌های او پیرامون هیدگر، گوردون توجه جدی به نظریه انتقادی و مکتب فرانکفورت دارد. تمرکز او روی برخی آثار مهم تئودور آدورنو و یورگن هابرماس در سال‌های اخیر تعلق خاطر او به «انجمن پژوهش‌های اجتماعی» را عیان کرده است. به جز کتاب «آدورنو و آگزیستانس» (Adorno and Existence) که در سال ۲۰۱۶ منتشر شد، در سال ۲۰۱۹ با همکاری دو تن از همکاران خود مجموعه مقاله‌ای تحت عنوان «اقتدارگرایی: سه جستار در نظریه انتقادی» (Authoritarianism: Three inquiries in critical theory) منتشر کرده است که شرحی از دیدگاه آدورنو نسبت به فاشیسم

و خشونت‌طلبی در کتاب «شخصیت اقتدارطلب» (The authoritarian personality) منتشر شده در ۱۹۵۰، تنها اثری است که از پیتر گوردون به فارسی ترجمه شده است. با توجه به اشراف گوردون بر حوزه‌های مختلف فلسفه در قرن بیستم و پژوهش‌هایی که در باب اندیشه‌های اجتماعی و نسبت آن با سیاست‌های حاکم بر اروپا و آمریکا انجام داده، سراغ او رفتیم تا درباره اقتدارگرایی و خشونت‌طلبی در جوامع مدرن گفت‌وگو کنیم. به زعم گوردون، فرض لیبرالیسم مبنی بر ظهور اقتدارگرایی در جوامع پیرامونی و توسعه نیافته باطل است، چه در طول دهه‌های اخیر فاشیسم در قلب جوامع مدرن ظهور کرده است. به اعتقاد او فاشیسم یک اصطلاح تاریخی و یا صرفاً یک صورت سیاسی نیست، بلکه بنا بر نقل کاسیرر نحوه‌ای استعمال اسطوره‌های سیاسی است و در وقت مقتضی در جوامع مدرن ظاهر می‌شود. گوردون همچنین در این گفت‌وگو درباره پدیده «ترامپ‌یسم» و ریشه‌های آن نیز مطالبی طرح کرده و ارائه تصویر غیرواقعی از آمریکا را انتقاد قرار داده

است. از نظر این استاد دانشگاه، اندیشمندان آمریکایی به سبب تبعیت از الگوی طولانی‌مدت خشونت‌وبی عدالتی سیستمی در تاریخ ایالات متحده، کور شده‌اند و واقعیت‌های حاکم بر این کشور را نمی‌بینند. به این ترتیب، گوردون معتقد است با رویه‌ای که در این کشور وجود دارد، احتمالاً وضع ایالات متحده رو به وخامت مضاعف خواهد گذاشت. استفاده‌ای که معمولاً از این دست انتقادات می‌شود شاید دمیدن بر تنور این شعار باشد که «وضع ما خوب است و دیگری ما - یعنی ایالات متحده - وضع وخیمی دارد.» اما غرض ما از این گفت‌وگو تذکر به نکاتی دیگر است. اولاً بحران‌های جهانی را باید مدنظر داشت و ثانیاً توجه به نکات مطروحه گوردون و دیگر اساتید منتقد، می‌تواند در «انتخاب‌های ما برای آینده کشور»، «ایده‌های سیاست خارجی ما»، و نیز «دل‌نیستن به آرزوها و سودهای خام»، موثر افتد. مشروح گفت‌وگوی «فرهیختگان» با پروفیسور پیتر الی گوردون، استاد تاریخ و فلسفه دانشگاه هاروارد را از نظر می‌گذرانید.

در سال ۲۰۱۸، در مقاله‌ای با عنوان «اقتدارگرایی: سه جستار در نظریه انتقادی» به کتاب «شخصیت اقتدارطلب» تئودور آدورنو پرداختید. چه چیزی سبب شد تا پس از این همه سال یعنی از زمان انتشار کتاب آدورنو در ۱۹۵۰ تا ۲۰۱۸ باز به استقبال کتاب آدورنو بروید؟

تئودور آدورنو در کتاب «شخصیت اقتدارطلب» فرض مهم لیبرالیسم مبنی بر اینکه فاشیسم در جهان پیرامون [جهان لیبرال] شکل می‌گیرد را به چالش می‌کشد و نشان می‌دهد که فاشیسم درست در قلب تجربه مدرنیته پیدا می‌شود. بر این اساس، فاشیسم حادثه‌ای عمیق‌تر از [ظهور] یک صورت سیاسی است. ذات یک فاشیست، «قدرت‌طلبی» است؛ خود را به قدرتمندان متصل و ضعیفان را پایمال تحقیر می‌کند. شدیداً میل به موثر بودن دارد؛ خشن و دارای فکری غیرمتعطف است و همچنین به شکل جدی به دنبال شایعه‌پراکنی، بی‌اخلاقی و توطئه‌چینی برای دیگران است. در واقع فاشیسم پدیده‌ای است که بیش از هر چیز سیاست و امر سیاسی را به محاق می‌برد. یک شخصیت اقتدارطلب همیشه آشکارا فاشیست نیست بلکه ممکن است این خصیصه در درون او نهفته باشد و تحت شرایط تاریخی-اجتماعی خاصی ظاهر شود. کتاب آدورنو یک منبع مهم برای کسانی است که فکر می‌کنند مساله فاشیسم هیچ ارتباطی با فرهنگ لیبرال دموکراتیک ندارد. از منظر این کتاب فاشیسم امری اسرارآمیز، رازآلود، پدیده‌ای ماورایی و نادر نیست بلکه از عوارض روانی جهان مدرن است که به‌نحو حیرت‌انگیزی آن را از درون تهدید می‌کند. مثلاً در آمریکا گفت‌وگوها پیرامون رفتار با مهاجران در بازداشتگاه‌های ایالات متحده و سوابق تاریخی این بحث، یک سوال بزرگ ایجاد کرده است: آیا دولت فعلی در حال فرو رفتن در فاشیسم است؟ این پرسش بیجایی است. حتی اگر به گمان ما ترامپ فردی مضحک و لمپن باشد که عقایدش فاقد عمق و قوام است، الهام‌بخشی او در میان ناسیونالیست‌های سفیدپوست نشان می‌دهد که باید او را جدی گرفت. فاشیسم صرفاً یک اصطلاح تاریخی نیست، بلکه وصف یک سیاق جدید از حکمرانی توتالیتر و تمامیت‌خواه است که می‌کوشد با اظهار به ملی‌گرایی (Nationalism)، بیگانه‌هراسی و تعصب پوپولیستی، آحاد مردم را تحریک کند. فاشیسم علی‌الظاهر از روال دموکراتیک تبعیت می‌کند، در حالی که از درون طالب نابودی ارزش‌های مردم‌سالارانه است. این تفکر مساله «مطبوعات آزاد» را کوچک شمرده و تلاش می‌کند که اعتبار رسانه‌ها را در حوزه عمومی تضعیف کند [همان کاری که ترامپ مقابل رسانه‌ها می‌کند].

در طول جنگ جهانی اول، ناسیونالیست‌های آلمانی با گفتن Lugenpress (یا همان Lying press به معنی مطبوعات دروغ) به مطبوعات حمله می‌کردند؛ اصطلاحی که بعدها توسط نازی‌ها احیا شد. حمله مکرر رئیس جمهور آمریکا به رسانه‌ها در باره آنچه او اخبار قلابی (fakenews) می‌خواند [رسم] نتجین را احیا کرده است. همچنین او با استفاده از توییتر و به‌واسطه گفت‌وگو مستقیم با پایگاه سیاسی خود،

نشان داده است که در دور زدن رسانه‌های رسمی مهارت دارد. بنابراین، وقتی از فاشیسم صحبت می‌کنیم این لفظ هم می‌تواند بر یک ایدئولوژی خاص تاریخی دلالت کند و هم بر یک روش خاص حکمرانی. افراد بدبین مثل جان ورنومر [امکان] مقایسه دولت‌های اقتدارگرای معاصر با فاشیسم قرن بیستمی را به غلط منکر می‌شوند، از این جهت [که به‌زعم آنها] رژیم‌های جدید استبدادی-پوپولیستی مانند مجارستان اوربان، ترکیه اردوغان، هند مودی و آمریکای ترامپ می‌دانند که [فاشیسم] یک صفت ننگین است [بنابراین تلاش می‌کنند که فاشیست ننمایند].

مولر می‌نویسد: مخالفان دموکراسی از تاریخ آموخته‌اند که دیگران زیر بار نقض گسترده حقوق بشر- از طرف آنها- نمی‌روند. اما این استدلال نه‌تنها نافی شباهت [دولت‌های اقتدارگرای معاصر با نظام‌های فاشیستی گذشته] نیست، بلکه موبد آن است. رژیم‌های فاشیستی جدید [که صورت لیبرالی دارند] می‌توانند راه‌هایی برای اتخاذ سیاست‌های [نظام‌های فاشیستی] سابق پیدا کنند، حتی اگر ظاهراً هیچ شباهتی با آنها نداشته باشند. با این حال، قطعاً هیچ شباهت تاریخی‌ای کامل و تمام نیست و از این جهت ترامپیسم و فاشیسم تفاوت‌های بسیاری دارند: حزب جمهوری خواه (Garold) (party) میلیشیای مطلق‌العنان ندارد [چنانکه فاشیسم سابق داشت] و وفاداران این حزب هم هیچ‌گاه موفق به فتح تمام رسانه‌ها و تصفیه مخالفان سیاسی خود نشده‌اند [در حالی که نظام‌های فاشیستی سابق تا حدودی به اینها دست یافتند]. از همه مهم‌تر، کاخ سفید امروز در تثبیت یک ایدئولوژی منسجم ناکام بوده است. اما همان‌طور که مولر می‌گوید، ما برای فهم نسبت میان پوپولیسم راست‌گرای معاصر و فاشیسم، شدیداً نیاز داریم که این دورا معادل هم در نظر بگیریم. مقایسه این دو جذابیت بیشتری به گذشته سیاسی می‌دهد.

ترامپیسم تظاهری می‌کند [که تنها] به فاشیسم «گرایش» دارد، در حالی که واقعا فاشیست است. این یکی از آموزه‌های کتاب اخیر جیسون استنلی (استاد فلسفه دانشگاه ییل) با عنوان «فاشیسم چگونه عمل می‌کند» است که برای فاشیسم معنای بسیار گسترده‌ای (اگر نگوئیم امپرسیونیستی) فرض می‌کند و مشترکات [نظام‌های فاشیستی] را که ممکن است به‌نحو فراموش کرده باشیم، به ما تذکر می‌دهد.

فیلسوف مهاجر، ارنست کاسیرر (Ernst Cassirer) نیز آداب فاشیستی را نحوه جدید مصرف اسطوره‌های سیاسی می‌داند. این آداب، آحاد مردم را نه شهروندان متکثر بلکه گروه‌هایی واپسگرا می‌انگارد که با تحریک تعلقات و نفرت‌های باستان‌گرایانه آنها می‌توان قدرت‌شان را بیدار کرد. از نظر فاشیست‌ها رهبر منتخب باید قدرت‌نمایی کند. در حالی که امتناع او از هر نوع گفت‌وگو [عدم نمایش] آمادگی برای حمله [در نظر فاشیست‌ها] نشانه تعصب [به معنی مثبت کلمه] تلقی می‌شود، هرگونه نگرانی او نسبت به مطابقت با قانون و حاکمیت آن به‌مثابه نشانه‌هایی از ضعف، تحقیر می‌شوند. معجزه قدرتمندترین اسطوره کسی است که آماده

به جنگ [و غلبه و سیطره بر دیگران] است. در حالی که از نظر آنها، منتقدین جنایتکارند، افرادی که با آنها موافقت ندارند نیز با عنوان بیگانه، تروریست و جانی بدنام می‌شوند. شعار سنتیزه‌جویانه «اول آمریکا» در طول جنگ جهانی اول توسط «وودر ویلسون» و سپس «چارلز لیندبرگ» برجسته شد و اکنون توسط ترامپ احیا شده است. این شعار همچون دستورالعملی عاطفی عمل می‌کند و پیوندهای قبیله‌ای را انسجام می‌بخشد، در حالی که باعث تشدید محدودیت‌های سبک‌ساز سایر اعضای جامعه می‌شود.

حواس ما برای مصرف تربیت می‌شوند و در این نظام کالایی شده، فرد

انسانی نیز به‌شکل این الگوی کالایی شده درمی‌آید و جز موافقت و همراهی او با نظام جهانی موجود، رفتار و عقایدش کمترین اهمیتی ندارد. آدورنو هشدار داده است که این فرهنگ تائیدآمیز [در موافقت با نظام سرمایه‌داری جهانی] می‌تواند مقدمه بازگشت فاشیسم باشد: کسی که قوه انتقاد را از دست بدهد به یک رئالیست متصل بدل می‌شود که هر نوع اتوبی‌اندیشی را تخطئه می‌کند و بر هر بیگانه‌ای که خواب او در باب تحقق [به اصطلاح] «وحدت اجتماعی» [و در اصل بی‌حس کردن اجتماع] را آشفته کند، خشم می‌گیرد

چرا سال‌ها پس از شکست آشکار فاشیسم در قرن بیستم، این سیاست در جوامع مدرن و مدعی دموکراسی با چنین نیروی حیرت‌انگیزی مجدداً ظهور کرده است؟

به نظر می‌رسد که بارزترین خصوصیت سیاست‌های فاشیستی «دسته‌بندی و خط‌کشی» است. غرض از این سیاست تقسیم مردم به «ما» و «آنها» است. فرد بدبین ممکن است بگوید که این تعریف، مطلب بگر و دقیقی درباره فاشیسم نمی‌گوید چرا که راهبرد دسته‌بندی جهان به دشمنان و دوستان در همه‌جا یک سیاست متداول است و مختص فاشیسم نیست. اما ممکن است که این هوشمندانه‌ترین آموزه باشد: فاشیسم بیش از آنکه یک سازمان سیاسی باشد، عوارض سیاه جامعه مدرن است که به افراطی‌ترین صورت متحقق شده است.

این نگاه کاسیرر بود: او هشدار داد که فاشیسم یک فتنه

نهفته در دموکراسی است؛ یک صورت اسطوره‌ای که ممکن است در مواقع بحران احیا شود. از طرفی، معنای اصطلاحات سیاسی ما همیشه توافقی هستند و با گشایش تاریخ خود را به حوادث جدید ضمیمه می‌کنند. مثلاً اصطلاح نژادپرستی را در نظر بگیرید؛ وقتی ما نهادها و عملکردها را نژادپرستانه می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که این واقعیت جنبه‌های مختلفی دارد. چنانکه نژادپرستی موسسات برده‌داری آمریکا و قوانین [نژادپرستانه] جیم کرو از جهات مختلفی شریف‌تر از نژادپرستی نهادینه‌شده در آمریکای امروز است.

اما مورخان آفریقایی-آمریکایی به خوبی می‌دانند که اگرچه استفاده از اصطلاحات مشترک تفاوت فاشیسم در گذشته و امروز را در نظر نمی‌آورد، اما [دست‌کم] خطر استمرار آن را تذکر می‌دهد. اگر فقط به فرضیات و تصورات خاصی تکیه کنیم که می‌گوید آمریکا در گذشته کشور دیگری بود [و امروز دیگر فاشیسم و اقتدارگرایی در کار نیست]، مصادیق متعدد نژادپرستی سیستمی [در آمریکای امروز] مثل حبس‌های دسته‌جمعی، فقر طبقاتی، ممنوع‌الخروجی ناعادلانه و همه‌صورت‌های پنهان و آشکار بردگی دیگر قابل فهم نخواهند بود.

در حالی که در مزارع عمومی عمده اعتقاد بر این است که تاریخ چیزی بیش از بازگو کردن گذشته «همان‌طور که در واقع بود» نیست، اما فهم تاریخی در واقع بیش از تجربه‌گرایی صرف است. به این خاطر که برای فهم تاریخ، تدارک برای رجوع از واقعیت‌ها به مفاد و روابط درونی آنها ضروری است. قطعاً مقایسه واقعیت‌های تاریخی در تدارک این امر به کار می‌آید، چه مقایسه با درهم‌آمیختن حال و گذشته به هر دو جهت اشاره کرده و فهم ما از هر دوی آنها را متحول می‌کند.

همچنین مقایسه هم‌زمان فاشیسم در گذشته و حال، می‌تواند نگاه ما به فاشیسم را عوض کند و با زدودن صورت‌های استثنایی این مفهوم، آن را به تاریخ متداول برگرداند. با این حال، این کار قیاس یک وضع تاریخی با ما نیست، بلکه بزرگ‌ترین قدرت آن است. تفسیرهای ما همیشه جاری است و این سوال که آیا یک مقایسه خاص همیشه مناسب و کارآمد است، تنها با طرح یک قیاس پاسخ داده می‌شود تا معلوم شود که قیاس هر چند ناتمام می‌تواند راهگشا باشد.

به اعتقاد من مقایسه‌های تاریخی اعمال تفسیری هستند، اما تفسیر کاری است که تنها از مورخان ساخته است. کسانی که می‌گویند فقط ما حق مقایسه کردن داریم و بدین ترتیب بر آنچه خود واقعیت می‌پندارند، اصرار می‌ورزند، از تاریخ دفاع نمی‌کنند، بلکه آن را به سکوت وامی‌دارند. چنانکه برخی همکاران من درباره مقایسه فاشیسم مردند، چه احساس می‌کنند که نتیجه آن باعث شرمساری است.

با التفات به جنایت‌های آمریکا در سالیان جاری، ما به خاطر تبعیت از الگوی طولانی‌مدت خشونت و بی‌عدالتی در تاریخ ایالات متحده، کور شده‌ایم. از این نظر فریادهای هشدار درباره ظهور فاشیسم در آمریکا در واقع مدافع وضع موجود هستند، چه این یک خطر تازه نیست و دلایلی که آنها مطرح می‌کنند

کاملاً فریبنده است.

از طرفی چه‌هایی که مقایسه میان نظام‌های فاشیستی در طول تاریخ را رد می‌کنند، تنها ایده استثنایگرایی آمریکایی را معکوس کرده‌اند. این یک ترفند کارآمد است که آنها را از عقاید دیگر بی‌نیاز می‌کند.

از این گذشته، این توجیه که اوضاع همیشه بد بوده، به این معنی نیست که نمی‌تواند بدتر شود. در نهایت این شک و تردید یک امتیاز ویژه است: کسانی که کل خانه‌های سوزانند، آنها بی‌نیستند که شعله‌های آتش را حس می‌کنند.

شما نوشته‌اید که جوامع مدرن تمایل دارند اتوبی‌اندیشی را به کلی کنار بگذارند و پس از آن شخصیت اقتدارطلب دیگر یک استثنا و ناشی از آسیب روانشناختی نخواهد بود؛ بلکه تبدیل به یک هنجار خواهد شد. آیا حذف اتوبی‌اندیشی فاشیسم را تقویت و مجدداً احیا کرده است؟

برای تحقیق درباره اینکه فاشیسم چگونه پیدا می‌شود و ریشه‌های آن را در کجا باید جست، آن‌طور که برخی معتقدند روانشناسی اجتماعی چنانچه تنها به گردآوری خصوصیات روانشناختی افراد بسنده کند، به‌تنهایی روش تحقیق کارآمدی نیست، چه روند کلی استانداردهای اجتماعی نظام‌های سرمایه‌داری عملاً «روح فردی» را تضعیف می‌کند. آدورنو توضیح می‌دهد که «ما اطمینان داریم باید منشأ‌هایی تعصب را در عوامل اجتماعی جست‌وجو کرد که قدرت آن با نیروی روانی افراد قابل مقایسه نیست.»

نتایج حاصل از مطالعات نیز موید این نظر است. این نتایج نشان می‌دهند که تبعیت از ارزش‌هایی که امروزه به‌نحو ضمنی توسط «روح عینی» جامعه آمریکا ترویج می‌شوند، عمده‌ترین خصیصه بخش زیادی از سؤزه‌های این مطالعات است. بر این اساس مقاومت در برابر مطالبه کناره‌گیری فاشیست‌ها، آدورنو را به این نتیجه رساند که نژادپرستی، فاشیسم و اقتدارطلبی اقتضای ساختار کلی جامعه آمریکاست.

اصل مبادله جهانی که روح سرمایه‌داری جهانی است، در برابر تکرر [فرهنگی] همچون محلل عمل می‌کند. به این ترتیب که حواس ما برای صرف تربیت می‌شوند و در این نظام کالایی شده [سرمایه‌داری]، فرد انسانی نیز به شکل این الگوی اجتماعی درمی‌آید [و کالایی می‌شود، به‌طوری‌که] جز موافقت و همراهی او با نظام جهانی همان‌گونه که هست، رفتار و عقایدش کمترین اهمیتی ندارد.

آدورنو در کتاب شخصیت اقتدارطلب (The Authoritarian Personality) هشدار داده است که این فرهنگ تائیدآمیز [که مطلقاً در موافقت با نظام سرمایه‌داری جهانی حرکت می‌کند] می‌تواند مقدمه بازگشت فاشیسم باشد: کسی که قوه انتقاد را از دست بدهد به یک رئالیست متصل بدل می‌شود که هر نوع اتوبی‌اندیشی را تخطئه می‌کند و بر هر بیگانه‌ای که خواب او در باب تحقق [به اصطلاح] «وحدت اجتماعی» [و در اصل خنثی‌سازی و بی‌حس کردن اجتماع] را آشفته کند، خشم می‌گیرد.